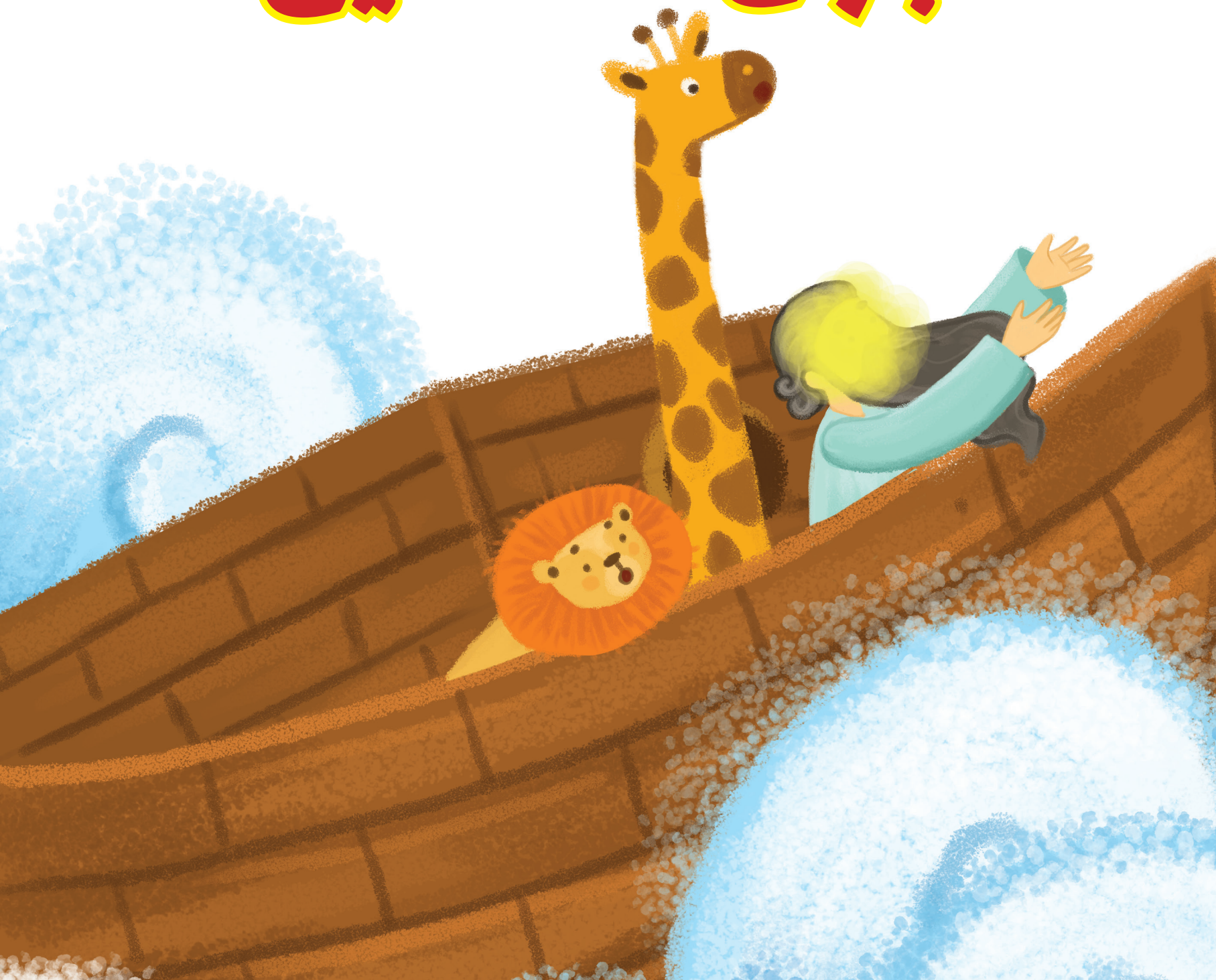


باران خشمگین





باران خشمگین

نویسنده: محمد محمدی امین

تصویرگر: زینب وفاکیش توحیدی

ناشر: انتشارات مسجدنا

چاپ: اول، تیر ۱۴۰۴

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

گروه سنی: ب و ج

قیمت: ۷۰,۰۰۰ تومان

«کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است»



مرکز رسیدگی به امور مساجد
استان‌های خراسان





باران خشمگین

مدیریت پژوهش مرکز رسیدگی به امور

مساجد خراسان

تصویرگر: زینب وفاکیش توحیدی

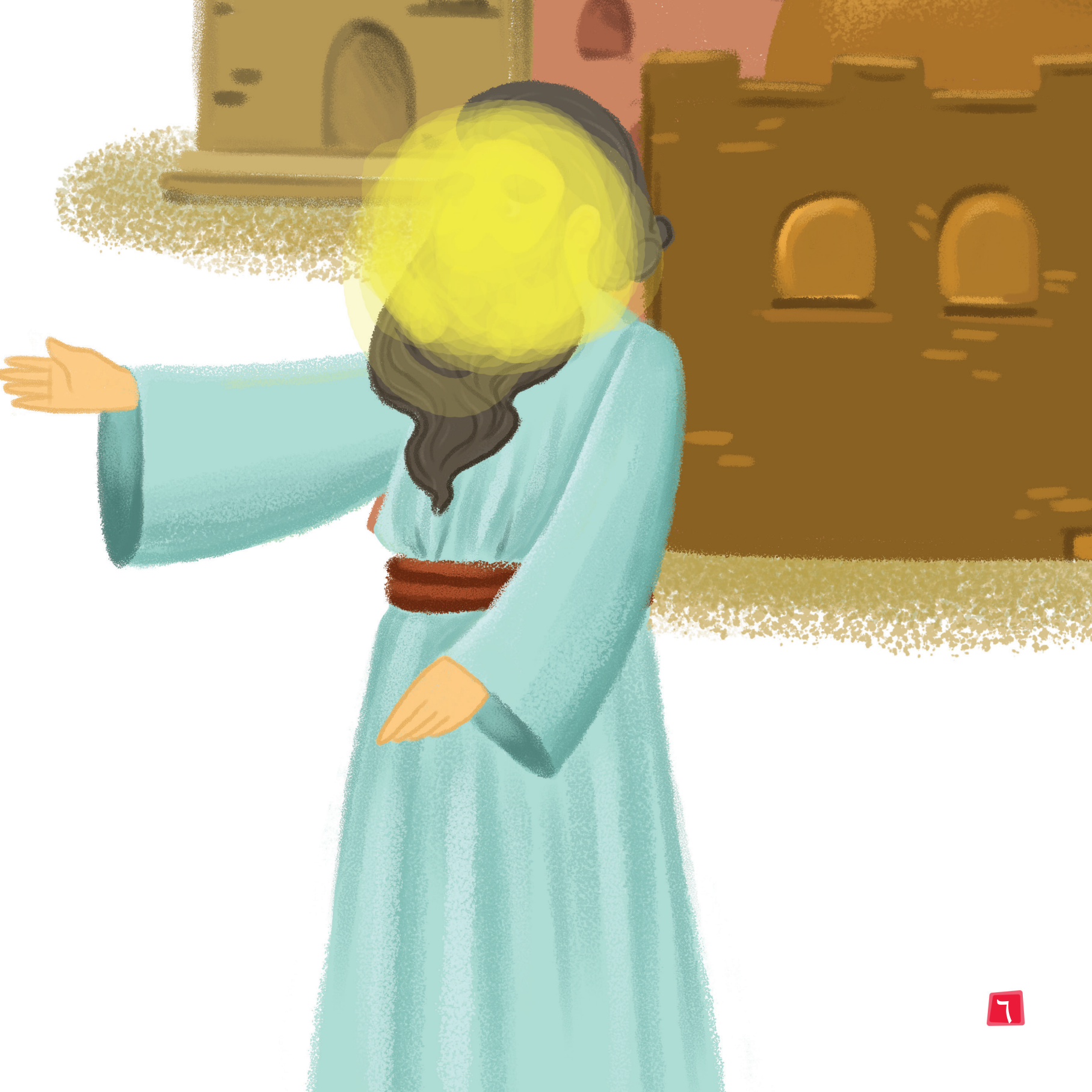
نویسنده: محمد محمدی امین

در سرزمینی دور، مردمی زندگی می‌کردند
که راه درست را فراموش کرده بودند.
آنها به جای پرستش خدای یکتا، برای
خودشان مجسمه‌هایی از سنگ و چوب
درست کرده و آنها را می‌پرستیدند. این
مجسمه‌های سرد و بی‌جان، نه حرف



می‌زدند، نه می‌شنیدند و نه می‌توانستند کوچکترین کمکی به کسی بکنند. خداوند که بسیار مهربان است و دوست دارد همه به راه راست هدایت شوند، یکی از بهترین بندگان به نام «نوح» را به سوی آن مردم فرستاد. نوح، مردی با قلب پاک و چهره‌ای آرامش‌بخش بود. او به میان مردم می‌رفت و با مهربانی می‌گفت: «ای مردم! چرا این تکه سنگ‌های بی‌جان را می‌پرستید؟ این بت‌ها حتی نمی‌توانند یک پروانه کوچک که رویشان نشسته را فراری بدهند!





به خدای یگانه ایمان بیاورید
که همه‌ی این دنیای زیبا را
برای شما آفریده است.»

اما مردم بی ایمان، به
جای گوش کردن، به نوح
می‌خندیدند و او را مسخره
می‌کردند. آن‌ها حتی وقتی نوح
آن‌ها را عذاب بزرگ خدا که به
صورت سیل بر سرشان نازل
شود هشدار می‌داد، سرشان
را تکان می‌دادند و می‌گفتند:
«مگر دیوانه شده‌ای نوح؟
اینجا که کویر است و کوه! چه
سیل و بارانی؟!»



سال‌های طولانی گذشت. نوح با صبر و مهربانی به هدایت مردم ادامه داد، اما فقط تعداد کمی از افراد خوب به او ایمان آوردند و دورش جمع شدند. یک روز، خداوند به نوح فرمانی ویژه داد: «ای نوح! حالا وقتش است. یک کشتی بسیار بزرگ و محکم بساز.»

نوح و یارانش سریع دست به کار شدند. روزها و ماه‌ها گذشت. صدای چکش و آره در تمام دشت پیچیده بود. کشتی آنقدر بزرگ بود که مردم شهر، وقتی از کنارش رد می‌شدند، با تعجب و مسخره می‌گفتند: «ای پیرمرد! می‌خواهی این کشتی بزرگ را کجا ببری؟ دریا که اینجا نیست!»



نوح فقط لبخندی می‌زد و با ایمان پاسخ می‌داد: «به زودی خواهید دید.»
سرانجام کشتی بزرگ آماده شد. سپس فرمان دیگری از سوی خدا رسید: «از هر
حیوانی یک جفت (نر و ماده) را با خودت به کشتی ببر.»





پس از مدتی، یک جفت فیل بزرگ، دو زرافه با
گردن‌های بلند، دو شیر قوی، دو خرگوش بامزه
و همهٔ حیوانات دیگر وارد کشتی شدند. نوح و
یارانش با دقت از همه‌ی آن‌ها پذیرایی کردند و
آن‌ها را به کشتی هدایت کردند.

ناگهان، آسمان تیره و تار شد. قطرات درشت
باران کمکم بر زمین فرود آمدند و سپس باران
مانند سیل جاری شد. از دل زمین نیز
آب فوران کرد. به زودی، آب همه‌جا را
فرا گرفت و فقط کشتی بزرگ نوح بود
که مانند یک قلعه‌ی محکم روی آب‌ها
شناور مانده بود.



در میان آن همه هیاهو، نوح پسرش را دید که می‌خواهد به سوی یک کوه بالا برود و نجات پیدا کند. پسر حضرت نوح جزو افراد بی‌ایمانی بود که خدا را قبول نداشتند و بت می‌پرستیدند. نوح با نگرانی پسرش را صدا زد و گفت: «پسرم! بیا اینجا، سوار کشتی شو! تنها در پناه خداست که نجات پیدا می‌کنی.»

اما پسر به حرف پدرش گوش نداد و به دویدن به سوی کوه ادامه داد. ناگهان موج بزرگی آمد و او را با خود برد.

بعد از گذشت مدتی طولانی، بالاخره آب‌ها کم‌کم پایین رفتند و کشتی بزرگ نوح بر روی کوهی آرام گرفت. نوح و همه‌ی سرنشینان کشتی - انسان‌های باایمان و همه‌ی حیوانات - در امان ماندند و این‌گونه بود که کسانی که به خدا ایمان آورده و فرمانش را اطاعت کرده بودند، نجات یافتند.



قرآن کریم:

«وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا فَأَخَذَهُمُ الطُّوفَانُ

وَهُمْ ظَالِمُونَ»

و همانا نوح را به سوی قومش فرستادیم پس نهصد و پنجاه سال در میانشان
درنگ کرد [ولی بیشتر مردم به او ایمان نیاوردند]، سرانجام طوفان آنان را در
حالی که ستمکار بودند، فرا گرفت.

«سوره ی عنکبوت، آیه ی ۱۴»



مرکز پخش: مشهد مقدس، خیابان دانشگاه، خیابان گلستان غربی، ساختمان

محراب. شماره تماس: ۰۵۱۳۲۰۱۲۰۲۶



مرکز رسیدگی به امور مساجد
استان‌های خراسان